

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Vanguard Woman

زن پیشواز

کاندیدای اکادمیسن اعظم سیستانی

زنان نامدار افغان در تاریخ

روکسانه شاهدخت باختر (۳۴۰-۳۱۰ ق م)

اسکندر کبیر، پسر فلیپ مقدونی و اولمپیا، معتقد بود که از طریق شیرمادر با خدا ارتباط یافته است و به مقام خدایی ارتقا جسته است. اسکندر در سال ۳۳۳ ق.م به عزم فتح هند به شرق لشکر کشید و در سال ۳۲۷ افغانستان، بعد از سقوط دولت هخامنشی گشوده شد. روکسانه دختر امیر محلی باختر یا بلخ، زیباترین دختری بود که مثل هزاران زن دیگر در جریان لشکر کشیهای اسکندر به شرق در دست فثون مقدونی اسیر گردیده بودند. روکسانه با ملاحظت و لطافت شرقی اش در میان هزاران زن اسیر توجه اسکندر را بخود جلب کرد و اسکندر او را به همسری برگزید و با او عروسی نمود. این عروسی که با شکوه و جلال بی نظیر در آن زمان (در سال ۳۲۷ ق.م) جشن گرفته شد، ظاهراً با سیاست شرق اسکندر کاملاً بی ارتباط نبود. نظر به خواست اسکندر این پیوند باید سمبول نزدیکی شرق و غرب می شد و ثبت تاریخ میگردید، اما عمر این خوشبختی برای روکسانه کوتاه تر از آن بود که انتظارش میرفت، زیرا سه سال بعد یعنی در سال ۳۲۴ ق.م، اسکندر با ستاتیرا، دختر شاهنشاه ایران که مانند روکسانه در سال ۳۳۳ ق.م در نبرد بدست سربازان مقدونی اسیر شده بود عروسی نمود.



مجسمه روکسانه شاهدخت بلخ

اسکندر، پسر اولمپیا حالا بحیث وارث قانونی شاه ایران بخود اجازه میداد، با زنان متعددی ازدواج نماید. از این جهت در همان روز عروسی با ستاتیرا، با یکی از دختران «ارتاکسیروس اوخوس» نیز عقد بست. اولین اقدام روکسانه بعد

از مرگ اسکندر از میان بردن امپاقش ستاتیرا بود. یک ماه بعد رکسانه ولیعهد اسکندر را بدینا آورد و در سال ۳۱۰ ق. م خودش به قتل رسید. (رک: درد دل افغان، شماره ۴۶)

مرحوم کهزاد در جلد اول تاریخ قدیم افغانستان، رکسانه را دختر امیر محلی سغد پنداشته میگوید: در سغد کوهی بود که مردم تصور میکردند اگر مورد تهاجم قرار گیرند هر که به آن کوه پناه ببرد از دست دشمن در امان خواهد بود. وقتی اسکندر سغد را فتح نمود، آگزیرتس (Oxyartes) امیر محلی سغد پدر رکسانه زن و فرزندان خود را به آن کوه فرستاد مگر دیری نگذشت که سپاه مقدونی بر آن کوه دست یافتند و مرد و زن بسیاری بطور اسیر از آن کوه بزیرو آوردند که در آن جمله رکسانه زیبا نیز اسیر شده بود. اسکندر وقتی رکسانه را دید عاشق او شد و با او ازدواج کرد و بعد از ازدواج اسکندر با رکسانه پدر او نیز خود را به اسکندر تسلیم نمود و مورد احترام قرار گرفت. کهزاد از قول یک محقق انگلیسی بنام «سراورل ستن» میگوید که: رکسانه یا روشانه ویا رخشانه دختر آگزیرتس یکی از نجبای باختر به واسطه حسن خارق العاده ای که داشت به یکی از قلاع سغدیان فرستاده شد تا در آنجا محفوظ بماند. در هنگام لشکرکشی اسکندر بدست لشکر او افتاد و ملکه اسکندر شد. شاید روشانه از دره روشان (واقع در جوار شغنان) بوده باشد و در شرق معمول است که بعضی زنان را به اسم موطنش یاد کنند. (تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۳۷۴)

در مورد چگونگی ازدواج اسکندر با رکشانه گفته شده که: در یک ضیافتی که از طرف یکی از ولیها به سلیقه مردمان شرقی داده شده بود، دختران زیادی نیز از خانواده های درجه اول سغدیان حضور داشتند. رکسانه نیز در میان آنان بود. این دختر از حیث زیبایی سرآمد تمام دختران حاضر در آن محفل بود و بحدی دلربا و جذاب بود که توجه تمام حاضرین را بخود جلب کرد و بقدری مورد توجه اسکندر قرار گرفت که عاشق او شد. «کونت کورس» گوید: «پادشاهی که زن و دختران داریوش را دیده بود که کسی در وجاهت و زیبایی جز رکسانه به ایشان نمیرسد، ولی باوجود این نسبت به آنها حسینامی جز محبت پدر به اولاد نبروریده بود، در اینجا عاشق دختری شد که نه در عروقتش خون شاهی جاری بود و نه از حیث مقام می توانست قرین آنها باشد. بزودی اسکندر بی پروا گفت لازم است تا مقدونیهای با بومیها ازدواج کنند تا محفوظ گردند و این یگانه وسیله ایست برای اینکه مغلوبین، شرمسار و فاتحین متکبر نباشند. بعد برای آنکه فکر خود را ترویج کند آشیل پهلوان داستانی یونان را که از نیاکان خودمی دانست مثل آورده گفت: مگر اوبا یکی از اسراء ازدواج نکرد؟ و بعد اسکندر از شدت عشق در همانجا امر کرد موافق عادت مقدونیهها نان بیاورند و آنرا باشمشیر خود بدونیم کرد نمی را خودش برداشت و نیم دیگر را به رکسانه داد تا رشته زناشویی آنان باشد. مقدونیهها را این رفتار اسکندر خوش نمی آمد، زیرا در نظر آنان پسندیده نبود که یک رئیس محلی پدر زن اسکندر گردد، ولی چون از اسکندرمی ترسیدند هر آنچه از او سر میزد با سیمای کشاده تلقی میشد. عروسی رکسانه و اسکندر در بهار سال ۳۲۷ قبل از میلاد اتفاق افتاد. (همان منبع ص ۳۷۵)

ملکه گوهرشاد:

یکی از زنان با فضل و دانش، هنر پرور و هنر دوست افغانستان، ملکه گوهرشاد زن شاهرخ پسر تیمور بود. او از ۱۴۰۸ تا هنگام قتلش بدست سلطان ابوسعید در ۱۸۵۶ در هرات بسر برد و در اعمار مدارس و مساجد پرشکوه و نقاشی های ها و کاشی کاریهای نفیس در این بنا ها بسیار توجه و تلاش کرد و از خود آثار بسیار نفیس هنری و معماری در مشهد و هرات به یادگار گذاشت. همچنان او مدت نیم قرن شاهرخ را در امر حکومت داری و ایجاد کار های بسیار ستودنی و ماندگار یاری رسانید و پسرش بایسنقر میرزا مکتب هنری خاصی در فن کتابت و تذهیب کاری در هرات بوجود آورد و شاهنامه بایسنقری، یکی از شهکار های هنر خطاطی اوست. در قرن پانزدهم میلادی در زمان حکومت شاهرخ و سلطان حسین بایقرا، شهر هرات به یک مرکز بزرگ فرهنگی و تجارتي و پیشه وری مبدل گشت و به مروراید شهر های آسیای میانه و مرجع علما و هنرمندان شهرت یافت.

شاهرخ در آخرین سال حیاتش برای خاموش کردن غایله حاکم عراق که شورش کرده بود، با لشکری حرکت کرد و میرزا علاء الدوله پسر بایسنقر میرزا را بحکومت هرات گماشت. در این لشکرکشی گوهرشاد آغا همسر او همسفرش بود، اما شاهرخ به عراق نارسیده در ری درگذشت و گوهرشاد ملکه سوگوار در حالیکه مرده شوهر را به هرات انتقال میداد، توسط پیکی به نوه اش میرزا علاء الدوله خیر داد تا موقعیت خود را در هرات استحکام ببخشد و خود را پادشاه اعلان کند. میرزا علاء الدوله فوراً دست بکار شد و در خزینه را باز کرد و به بخشیدن پول به سران و امیران لشکر خود پرداخت.

میرزا عبداللطیف پسر الغیبگ که در اردوی شاهرخ بود، برخی از سران لشکر را باخود همدست نموده ملکه گوهرشاد جده خود را زندانی و خزینه او را تاراج کرد. و برطبق عادت شهزادگان تیموری به عیش و نوش پرداخت. این شهزاده که با مادر بزرگ خود چنین روش نا مناسب پیشه کرده بود، بزودی با خشم برخی دیگر از سران لشکر روبرو گردید و خودش زندانی و ملکه گوهرشاد آزاد شد. گوهرشاد مرده شاهرخ را به هرات آورد و در مدرسه ای که خود بنیاد هشته بود، در پهلوی قبر پسرش بایسنقر میرزا دفن نمود. اما میرزا علاء الدوله بزودی مورد یورش لشکر عمویش الغیبگ پدر عبداللطیف واقع شد و از الغ بیک شکست خورده باجنرالان و امیران لشکر و مادر بزرگ خود گوهرشاد به عراق نزد برادر خود میرزا ابابکر رفت.

در همین وقت یک شهزاده تیموری بنام میرزا ابو سعید پسر سلطان محمد، نواسه میرانشان ابن تیمور از زندان هرات فرار و بزودی لشکری فراهم ساخت و بر هرات حمله کرد. میرزا الغیبیک که در این موقع در مشهد بود، برای دفاع هرات حرکت نمود، و در بیرون هرات در جنگ مختصری سلطان ابوسعید از قوای الغیبیک شکست خورد و الغ بیک به نیروهای خود امر کرد تا روستاهای اطراف هرات را که با ابو سعید کمک کرده بودند غارت کنند، این ظلم در حق مردم بی نوای اطراف شهررواشد.

از آنسو میرزا علاء الدوله و برادرش بابر میرزا، از عراق در رأس قوایی بسوی مشهد در حرکت بودند، میرزا عبداللطیف با شنیدن این خبر از مشهد به هرات نزد پدر شتافت. اما پدرش الغیبیک که اعتمادی به مردم هرات نداشت، با غارت جواهرات و آثار عتیقه از خزانه هرات، مرده پدر را از گور بیرون آورد و راهی سمرقند شد، ولی وقتی از رودخانه آمو عبور کرد، خزانه او مورد حمله دزدان از بک قرار گرفت و تاراج شد و فقط نعش شاهرخ برایش باقی ماند که او را به سمرقند برد و در پهلوی قبر تیمور دفن نمود و چندی بعد خود نیز بدست پسرش عبداللطیف به قتل رسید.

وقتی نیروهای میرزا بابر به پوشنج هرات رسیدند، عبداللطیف نیز با فرار نهاد و به سمرقند رفت و میرزا بابر بدون کدام مقاومتی داخل شهر شد و مدت هفت سال بحیث پادشاه تیموری باقیماند. بعد از مرگ میرزا بابر پسرش محمود پانزده ساله دوسه ماه پادشاه بود و بعد میرزا ابراهیم پسر علاء الدوله قدرت را از او گرفت. شش ماه بعد میرزا سلطان ابو سعید پسر سلطان محمد میرزا جانشین میرزا عبداللطیف از ماوراء النهر متوجه افغانستان شد و هرات را گشود. اولین کار ناشایسته سلطان ابوسعید در هرات این بود که فرمان قتل «ملکه گوهرشاد» (زنی که فرهنگ و دانش و هنر خطاطی و نقاشی و معماری ایران و افغانستان و آسیای میانه مرهون توجه و دلسوزی وی بود) را صادر کرد. دلیل نادرست این جنایت تاریخی آن بود که ملکه با همدستی میرزا ابراهیم نواسه اش برضد او توطئه می چید.

ده سال بعد خود میرزا ابوسعید نیز توسط میرزا یادگا محمد بقصاص خون مادر بزرگش، قصاص شد. (عبدالباری جهانی، هرات، پشتانه او ستره لوبه، ص ۸۱-۸۴، روضه الصفا، ص ۱۳۱۸ ببعد)

خلاصه ملکه گوهر شاد و میرزا بایسنقر پسرش هردو در پرورش و تعمیم دانش و هنر و فرهنگ با شاهرخ با جدیت همکاری می نمودند و در مرمت خرابی های وارده بر کشور سعی میورزیدند. مسجد و مدرسه گوهرشاد در مشهد در محل زیارت امام رضا و مدرسه او در هرات از یادگار های نفیس هنر معماری و علم دوستی این زن فهمیده و فداکار هراتی می باشد.

حکایتی است که روزی ملکه گوهرشاد، همراه با دو صد ندیمه خوب صورتش به دیدن مدرسه ای که خود در هرات بنیاد هشته و تکمیل شده بود رفت. قبلاً به طلاب مدرسه اطلاع داده شده بود که از مدرسه بیرون بروند. هنگام بازدید، ندیمه ای که پیشاپیش ملکه گوهرشاد روان بود، بهریک از اطافها سر میکشید و جلو میرفت تا اینکه به اطافی رسید که دید یکی از طلبه ها به خواب عمیقی فرورفته است، ندیمه با تکانه ئی طلبه را از خواب بیدار نمود تا محل را بسرعت ترک گوید، اما ندیمه از دیدن سیمای طلبه جوان یکه خورد و لرزشی بر اندام او مستولی گشت و قلبش بشدت بالا میزد و تند تند نفس میکشید. هنوز بخود نیامده بود که ملکه گوهرشاد را روبروی خود دید. ملکه متوجه تغییر حالت ندیمه شد و علت را دریافت که ندیمه جوان در همان نگاه اول عاشق طلبه شده است، وقتی از مشاهده مدرسه فارغ شد، دستور داد محفل بزرگی به اشتراک طلاب مدرسه ترتیب داده شود. محفل برگزار شد و ملکه اجازه داد تا ندیمه ها هر یک یکی از طلبه ها را برگزینند و با آن ازدواج نمایند و سپس به هر یک از طلاب مبلغی پول بخشش داد تا لباس و مایحتاج خود را با آن پول تهیه کنند و تا زمانی که دروس خود را تمام میکنند، در هفته یک بار حق خواهند داشت زنان نو نکاح کرده را ملاقات کنند و در دروس خویش ساعی باشند. (احمد رشید: طالبان، اسلام، نفت، و بازی بزرگ نو، ص ۱۶۵)

شجاعت یک دخت افغان:

مرحوم رشاد داستان جالبی درباره دختر «حافظ رحمت خان بریچ» روایت میکند و میگوید: حافظ رحمت خان بریچ در سال ۱۱۸۸ هجری در دهم یا یازدهم ماه صفر همان سال در جنگ با سپاه مشترک انگلیس و شجاع الدوله که بر شهر بریلی حمله آورده بودند، کشته شد. با کشته شدن حافظ رحمت خان، تمام منسوبین خاندانش بدست شجاع الدوله اسیر شدند. در میان اسراء خانواده مقتول دختری جوان و زیبایی وجود داشت که وقتی چشم شجاع الدوله به او افتاد، دل و ایمان شجاع الدوله را ربود. شجاع الدوله در اندیشه گرفتن کام دل از دختر شد و شب هنگام آن دوشیزه جوان را به اتاق خواب خود حاضر کرد و از او خواست باوی در یک رخت خواب بخوابد. این دختر که میدانست قاتل پدرش اکنون می خواهد لکه بدنامی بردامن او بگذارد، همینکه در واژه اتاق خواب از عقب برویش بسته شد، بدون درنگ بر شجاع الدوله حمله کرد و وی را بر زمین زد و با سرعت کارد زهرداری که در کمر داشت آن را به پهلوی شجاع الدوله فرو برد. فریاد دلخراش شجاع الدوله بلند و سبب شد تا پهره داران بدرون خوابگاه نفوذ کنند و به حیات دختر خاتمه دهند، مگر حیات شجاع الدوله را نجات داده نتوانستند. فردا این خبر بر سر زبانها افتاد، ولی طبیبان شجاع الدوله زخم پهلوی وی را بر آمدن دانه دمیل نام دادند تا از رسوائی شجاع الدوله جلوگیری کرده باشند، اما زخم زدن دختر افغان بر پهلوی شجاع الدوله چنان کاری بود که تا ۹ ماه دیگر او از زمین بلند شده نتوانست و سرانجام از اثر این زخم جان سپرد و بخاک سپاه فروخت. (رک: سایت انترنتی میوند)

نبرد یک زن افغان با لشکر بابر:

دانشمند افغان دکتور حبیب الله تڑی، کتابی نوشته بنام «پشتانه»، که اثری است تحقیقی مبتنی بر اسناد و شواهد کتبی و تحقیقات پژوهشگران داخلی و خارجی در باره پشتونها با نتیجه گیریهای علمی. این دانشمند به ملاحظه «تواریخ حافظ رحمت خانی» (تالیف پیر معظم شاه) مینویسد که: ملک حمزه یکی از مشران قبیله گگیان که با قبیله دلازاک دشمنی داشت، از دوآبه به کابل رفت و بابر را تشویق نمود تا بر قبایل مصب رود کابل حمله کند. بابر پیشنهاد ملک حمزه را پذیرفت و با لشکری به دوآبه پیشاور رفت و بعد بر منطقه «کالی پت» که محل بود و باش طایفه عمرخیل دلازاکها بود حمله برد و تمام افراد نرینه دهات «داراپوری» و «شاه پوری» قبایل دلازاک را قتل عام کرد و مال و دارائی مردم آن دهات را غارت و چپاول نمود.

تواریخ حافظ رحمت خانی در این کشتارهای بابر از مقاومت و شجاعت یک زن افغان از قوم دلازاک (= ساک) یادآوری میکند که یکی از بهترین روایت های تاریخی در باره زنان افغان بشمار میرود. تواریخ از جزئیات حیات این زن چنین میگوید: عبدالرزاق عمرخیل دلازاک دختری داشت بنام «شاه بوری» (در فارسی = شاه پری)، وقتی به سن بلوغ رسید، لباس مردانه می پوشید و با جوانان به هواخوری بیرون میرفت، اسب سواری میکرد و تیر اندازی مینمود. او خوستگاران زیادی داشت مگر شوهر نمیگرفت، گویی سپاه سالار دلازاکها بود. شاه بوری سرانجام با یکی از جوانان قبیله دلازاک بنام رستم عروسی نمود.

بروایت تواریخ، هنگامی که لشکریان بابر بر دهکده شابوری حمله کردند، شاه بوری به شوهرش گفت: باید ما جلو لشکر مغول را بگیریم! اما شوهرش که شجاعت ایستادگی را نداشت، بسخن شاه بوری گوش نداد. شاه بوری هم به تنهایی بجای شوهرش برچیرکت قرار گرفت و از داخل خانه کپری خود با سپاهیان بابر به جنگ پرداخت. هر یک از سپاهیان بابر که میخواست از مقابل خانه او عبور کند، هدف تیر شاه بوری قرار میگرفت و نقش زمین میشد. تیر او هرگز خطا نمیکرد و بدین سان شاه بوری تعداد زیادی از افراد بابر را زخمی و از صف محاربه خارج کرد. سرانجام سپاهیان که جرئت پیشروی را از دست داده بودند، فریاد زدند: همه جمع شوید! اینجا بالای عظیمی جای گرفته که عالمی را تباہ ساخت. پس از آن سپاهیان از هر طرف بسوی خانه شاه بوری حمله کردند و با رها کردن تیرهای خود بدن لطیف او را سوراخ سوراخ نمودند. سپس مهاجمان بدون خانه رفتند تا ببینند که این چه کسی بوده که به چنین مقاومتی دست زده است؟ وقتی به خانه کپری شاه بوری داخل شدند، دیدند که بجز یک زن کسی دیگری در خانه نیست که بدنش با تیرهای بسیاری سوراخ سوراخ شده است و آخرین نفس هایش را میکشد. متعجب شدند و خبر به بابر بردند. بابر بزودی کس فرستاد که او را نکشید و زنده به نزدیک من آرید، اما تا این خبر به سپاهیان مهاجم رسید، شاه بوری درگذشته بود. وقتی بابر از مرگ این زن شجاع مطلع شد، سخت متأثر گردید و افراد خود را ملامت کرد که چنین زنان را هیچکسی نمیکشد و باید تا پیش من می آوردید، گفتند او چنان تیر میزد که زره ما هم جلوش را گرفته نمیتوانست و ما فکر میکردیم که او باید یک مرد باشد و بنابراین کشته شد. پادشاه و تمام لشکریان از شجاعت آن زن در تعجب و حیرت فررفتند و او را آفرین میگفتند. از آن پس هر وقت که در حضور بابر نام طایفه عمرخیل برده میشد، بابر از آنها تعریف میکرد و بخصوص از شجاعت شاه بوری توصیفها مینمود. (پشتانه صص ۱۵۱-۱۵۲، بحواله تواریخ حافظ رحمت خانی صفحات ۱۱۱-۱۱۹، طبع پیشاور ۱۹۸۷)

شاه خاتم سلطان ابراهیم لودی:

از قول مرحوم علامه رشاد روایت میشود: هنگامی که بابر در ۹۳۳ هجری (۱۵۲۶م) در هندوستان سلطنت لودیان پشتون را سرنگون و دهلی و آگره را فتح کرد و بر هند شمالی تسلط خود را قایم نمود، پس از قتل سلطان ابراهیم لودی در میدان جنگ، پسر خورد سال او را با مادرش به افغانستان تبعید نمود تا بقیه عمر خود را در قلعه مظفر در بدخشان طور زندانی سپری کند. خانم ابراهیم لودی که سوار بر کجاوه شتر، تحت نظر محافظین مغولی بسوی افغانستان حرکت میکرد، وقتی قافله به محل قلعه اتک رسید، توقف نمود و پس از استراحت مختصر دوباره براه افتاد، هنگامی که قافله از روی پل سند عبور میکرد، خانم ابراهیم لودی دفعتا از روی کجاوه بلند گردید و مانند عقابی بال گشود و خود را در وسط رودخان سند پرتاب کرد و امواج رود خانه این بانوی با شهامت افغان را در خود فرو برد و محافظین با حیرت مشاهده کردند که این زن دلیر افغان چگونه در کام امواج خروشان رود خانه فرو رفت و مرگ را بر زندگی در اسارت دشمن ترجیح داد.

۲۶ یا ۲۸ سال بعد از این واقعه، هنگامی که هیبت خان نیازی به کشمیر پناه برد و حکمران آنجا بر او حمله نمود، او خود را برای دفاع آماده کرد و یکجا با او، مادر و خانم هیبت خان همراه با سایر جنگجویان افغان به مقابله پرداختند و برای حفظ ناموس و عزت خود تا آخرین رمق حیات با دشمن جنگیدند تا آنکه همگی در میدان جنگ جام شهادت نوشیدند. این دومین نمونه از شهامت زنان افغان است که بقول مرحوم استاد رشاد، عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ این داستان را متذکر شده و افزون بر آن در کمبریج هستری آف اندیا نیز ذکر این داستان حماسی آمده است.

نازوانا، مادر میرویس نیکه:

برای معرفی نازو، کافی است گفته شود که او مادر میرویس خان هوتکی مشهور به «میرویس نیکه»، مردی که به تنهایی به اندازه تمام وزراء دربار شاه سلطان حسین صفوی عقل و هوش و درایت سیاسی داشت و با همین درایت و هوشیاری توانست به سلطه یکصد ساله دولت مستبد صفوی بر مردم قندهار خاتمه دهد و استقلال مردم قندهار را از زیر سلطه بیگانه گان در ۱۷۰۹ میلادی اعلام کند. فرزندان میرویس خان، شاه محمود هوتکی و شاه حسین هوتکی توانستند حاکمیت خود را از قندهار تا قلب ایران یعنی تا اصفهان گسترش دهند و تا سی سال بر بخش اعظم ایران و افغانستان آن عهد حکومت برانند.

نازو، دختر سلطان ملخی توحی یکی از خوانین محلی کلات (زابل) و متولد سال ۱۰۶۰ هجری = ۱۶۵۰ میلادی بود. گفته میشود هنگامی که سلطان ملخی در یکی از حملات دشمن به قتل رسید، پسرش حاجی عادلخان برادر نازو، برای مقابله با دشمن به جنگ رفت و حفاظت قلعه پدری را به نازو و خواهر خود سپرد و نازو مثل یک سپاهی دلیر خود را مسلح ساخت و با سایر کسانی که برای حفاظت قلعه گماشته شده بودند به قلعه داری پرداخت و مثل یک مرد از نام و حیثیت خانواده خود نگهداری میکرد. نازو بعد ها با شاه عالم خان هوتک پسر یکی از خوانین نامدار کلات ازدواج نمود و پسری چون میرویس خان به جامعه افغانی تقدیم کرد که در شهر قندهار میزیست و در سنین پختگی بدست او، سرنوشت سپاه صفوی و تاریخ سلطه صفوی بر قندهار بگونه دیگری رقم خورد. میرمن نازو زنی پاک طینت و پاک سرشتی بود که به علوم دینی دسترسی داشت و به گفتن شعر نیز می پرداخت. این رباعی را به او نسبت میدهند که در نازک خیالی نظیر ندارد.

سحرگاه وه د نرگس لیسه لانه
ما ویل خه دی، شکلیه گله! ولی ژاری؟
خاخی خاخی یی له سترگو خخیده
ده ویل ژوند می دی یوه خوله خندیده

(کبرا مظهري، پشتنی لیکوالی او شاعرانی، ۱۳۶۶، ص ۵-۶، بحواله پته خزانه، ص ۱۰۱)

زرغونه انا، مادر احمدشاه بابا:

بنابر روایت اکادمیسین رشاد، زرغونه انا مادر احمدشاه بابا، یکی از زنان هوشیار افغان و خواهر عبدالغنی خان الکوزانی قندهار بود. در سال هشتم پادشاهی احمدشاه یعنی در سال ۱۱۶۸ هجری احمدشاه بابا جرگه سران را در قندهار تدویر کرد تا در باره ساختن شهر جدید قندهار بحث و فحص کنند و زمین شهر جدید را تعیین و تصمیم بگیرند که این شهر دارای چند حصار و چند بارو باشد. روزی ناگاه زرغونه انا وارد جرگه شد، حاضرین بشمول احمدشاه همگی از جا بلند شدند. احمدشاه از مادرش پرسید: مادر، چطور شما به جرگه تشریف آوردید؟ زرغونه انا جواب داد: شنیده ام شهری که در نظر دارید اعمار شود، میخواهید دورا دوران هفت حصار داشته باشد، من آمدم تا ببینم آیا این خبر واقعیت دارد و جرگه چنین تصمیمی گرفته است؟ احمدشاه جواب داد: بلی مادر، جرگه فیصله کرده است که بجای نادرآباد، که نشانه اسارت و شکست مردم قندهار است، شهری جدید آباد کنیم که برگرداگرد خود هفت حصار داشته باشد و آنرا پایتخت افغانستان برمی گزینیم و در آن جای زندگی میکنیم.

زرغونه انا خطاب به پسرش و اعضای جرگه گفت: وطن، شهر و مردم به همت مردان غیرتمند نگهداشته میشوند، نه به حصارهای بلند! اگر مرد وجود داشته باشد، مردم ولو درخیمه ها زندگی کنند میتوانند از وطن خود حفاظت نمایند و اگر مرد جود نداشته باشد با هفت حصار چی که با صد حصار هم نمیتوان خود را محفوظ داشت. بیهوده جوانان را خسته و درمانده نکنید، شهری آباد کنید که فقط یک حصار داشته باشد و مردم در آن زندگی کنند، حفاظت وطن و مردم را به همت مردان واگذارید. احمدشاه بابا و اعضای جرگه با شنیدن سخنان زرغونه انا، همه سر تسلیم خم نمودند و بر فیصله قبلی خود تجدید نظر کردند. احمدشاه شهر جدید قندهار را بنیان گذاشت و برطبق نظر مادرش فقط یک حصار برگرداگرد شهر کشید.

کارنامه دیگر «زرغونه انا» را مرحوم رشاد چنین روایت میکند: احمدشاه به جنگ پانی پت به هند لشکر کشیده بود و تا فتح کامل پانی پت، بیش از یک سال در هند باقی ماند. در شهر آوازه بدی زمزمه میشد که گویا احمدشاه در جنگ از هندوها شکست خورده است. این آوازه بگوش «زرغونه انا» رسید، و او برای اینکه این آوازه را خنثی و مردم را از تشویش بیرون کند، دستور داد جارچیان در شهر جار بزنند و از شهریان بخواهند که در فلان روز، فلان ساعت در مقابل ارگ شاهی جمع شوند. مردم شهر جمع شدند و زرغونه انا در مقابل مردم حضور یافت و خطاب به مردم گفت: ای همشریان باغیرت و سربلند قندهار، شنیده ام در شهر زمزمه میشود که احمدشاه در جنگ با هندوها شکست خورده و ناکام به سوی وطن در حرکت است. من بشما میگویم که من بیشتر از شما احمدشاه را می شناسم، احمدشاه مرگ را قبول دارد، اما ننگ شکست را قبول ندارد، او در صورتی به قندهار برخواهد گشت که برای مردم افغانستان پیروزی به ارمغان بیاورد. شما خاطر جمع داشته باشید و به این آوازه ها اهمیت ندهید! بزودی خبر کامیابی او را من بشما خواهم داد. مردم به خانه های خویش برگشتند و چند هفته دیگر را به انتظار دیدار فرزندان خود گذشتاندند. بالاخره خبر بازگشت احمدشاه به گوش مردم رسید که بسوی قندهار در حرکت است، مردم قندهار با دهل و سرنا واتن به ابراز خوشحالی پرداختند و به کوچه های شهر برآمدند. زرغونه انا که پیش از هرکس دیگری این خبر را شنیده بود، باز مردم

را برای شنیدن این خبرخوش فراخواند و خطاب به مردم اظهار داشت که: من قبلاً بشما مردم غیور و دلیر گفته بودم که احمدشاه، مرگ را برشکست ترجیح میدهد، چونکه اوشیریک مادرافغان را خورده و مثل فرزندان شما دلاور و شجاع است و تا دهلی را فتح نکند، از هندوستان برنمیگردد، و اینک با سپاه خود پیروزمندانه در راه بازگشت به قندهار است و بزودی چشم های تان به دیدار فرزندان شما روشن خواهد شد. مردم با دلهای شادمان و با نواختن دهل و ساز و سرود و اتن کنان به پیشباز احمدشاه از شهر بیرون رفتند و دیری نگذشت که شاه و سپاه با پیروزی وارد دارالسلطنه قندهار شد و شیپور شاهی به نوا درآمد و مردم با خوشحالی بخانه های خویش برگشتند.

مرحوم رشاد تذکر میدهد که گنبد مقبره زرغونه انا در قندهار در حال ویرانی است و این وظیفه دولت است تا این یادگار تاریخی را از ویرانی نجات بدهد و آنرا به عنوان یادگار یکی از مادران هوشیار و با تدبیر افغان، ترمیم و از خطر انهدام نگهدارد.

متأسفانه برخی از دشمنان افتخارات ملی افغانها (و بطور خاص افغانستانی پسندان) بی حیانی را به حدی رسانده اند که بر شخصیت «زرغونه انا» که هیچکس ضررش را ندیده است، می تازند و او را به تمسخر میگیرند. یکی از این بد اندیشان هتاک، بدبختانه خانمی است بنام «ثریا بهاء» (زن مطلقه صدیق برادر داکتر نجیب) که باری در رادیوی پیام زنان افغان در شهر گوتنبرگ سویدن، بر این مادر نیکنام و نیک سیرت افغان (که فرزندی چون احمدشاه بابا به جامعه افغانی تقدیم داشت تا کشوری چون افغانستان را به مابه ارمغان بگذارد)، توهین روا داشت. تمام زنان نیکوسیرت افغان که آن سخنان و هتک حرمت به زرغونه انا را و همچنان به نازوانا، مادر میرویس نیکه را در آن مصاحبه شنیده اند، انزجار و نفرت عمیق خود را از او و آنانی که در جامعه زن، نام زنان افغان را بد کرده و بد میکنند، ابراز داشتند و ابراز میدارند. برخی میگویند که خانم ثریا بهاء کمی بی سر و دجار تکلیف روانی است و یکی دوبار دست به خود کشی ناموفق زده و به همین علت شوهرش وی را طلاق داده است. اگر این حرف در حق او صادق باشد، پس کسی که با یک بیمار روانی چنین مصاحبه ای را سازمان داده، مسئول این بی احترامی به افتخارات تاریخی زنان افغان است. به همین دلیل من و خاتم برای عملکرد گرداننده رادیو پیام زنان افغان در حضور والدینش اعتراض کردیم و بالنتیجه ده ساله روابط دوستی خود را با گرداننده رادیو پیام زنان افغان قطع کردیم و این تنها کاری بود که عجلتاً در برابر آنانی که نسبت به مادران پاکدامن افغان بی احترامی روا داشته بودند، میتوانستیم بکنیم.

میرمن عینو:

میرمن عینو یکی از زنان نامدار روستائی قندهار است. مرحوم رشاد، در باره او چنین روایت میکند: در یک منزلی راهی که از قندهار بسوی کابل میرود، کاریزی وجود دارد که بنام «کاریز عینو» یاد میشود. «عینو» نام یک زن افغان روستائی است که احمدشاه بابا کاریزمذکور را به عنوان چادر برایش بخشیده بود. داستان کاریز عینو چنین است:

احمدشاه بابا از یکی از سفرهایش از هندوستان با لشکر خود برمیگشت و چون در یک منزلی قندهار رسید، آفتاب غروب کرده و هوا تاریک شده بود، به لشکریان امر توقف و استراحت داد تا فردا در روشنائی خورشید وارد شهر شوند. شب هنگام یکی از سپاهیان که خانه اش در آن حوالی بود، بدون اجازه صاحب منصب خود از لشکرگاه بیرون شد و بدیدن زن خود (عینو) رفت. وقتی «عینو» شوهر را دید، با خوشحالی با او احوال پرسید و پرسید که فاتح برگشته یا خیر؟ شوهر گفت: بلی، گفت احمدشاه بابا هم به خیر با شما برگشته؟ جواب داد: بلی، عینو پرسید که احمد شاه بابا امشب کجاست؟ جواب داد: در قرارگاه لشکراست. عینو گفت: تو چطور قبل از رفتن شاه به منزلش، بخانه خود آمده ای؟ مگر تنها تو دل داشتی که زودتر از دیگران در آغوش زنت بخوابی؟ اگر مردم بدانند طعنه و پیغور بزرگی برای من باقی خواهد ماند، و خواهند گفت شوهرش یک ونیم سال را در رکاب احمدشاه بابا طاقت کرد ولی بخاطر زنتش یک شب را طاقت نیاورد، زود تا کسی ترا ندیده برگرد به قرارگاه ات! این را گفته در را بروی شوهر بست. غازیمرد از شنیدن سخنان زنتش، پشیمان و مجبور شد دوباره به قرارگاه برگردد، اما وقتی به قرارگاه سپاه نزدیک شد از سوی پهره داران دستگیر گردید. هر چه گفت: من هم مثل شما یکی از غازیان استم، خانه ام در این نزدیکیها است، رقم تا احوال زنتم را بگیرم و دوباره برگردم، ولی پهره داران او را رها نکردند و تا صبح نگاهش داشتند و صبح او را نزد احمدشاه بابا بردند. احمدشاه بابا ماجرا را از بان غازی مرد شنید و بعد دستور داد که چند نفر با اسب و کجاوه نزد عینو زوجه غازی بروند و به غازی گفت با این افراد برو و زن و خوشوی خود را نیز بر این اسبها نرزم بیاور، ما حرکت میکنیم و شما هم به ما ملحق شوید! وقتی غازی مرد با اسبان یکد و افراد سپاه بخانه عینو رسیدند، شوهر به عینو گفت: تر احمدشاه بابا بحضور طلبیده است، عجله کن تا برویم، عینو که باورش نمیشد با خنده گفت: برو بابا این مسخره گیهارا بس کن، من مسکین کجا و احمدشاه باب کجا؟ غازی مرد با سوگند به او حالی کرد که شاه این اسبها را برای بردن او و مادرش فرستاده است و باید عجله کنند تا بحضور شاه برسند. عینو خود و مادرش را آماده کرد و دیری نگذشت که بحضور شاه رسیدند، عینو از اسب فرود آمد و بحضور احمدشاه رسید و برسم افغانی دستان احمدشاه بابا را بوسید و فتح پانی پت را برایش تبریک گفت. بعد احمدشاه بابا جریان شب گذشته را از زبان عینو شنید. احمدشاه برایش گفت: آفرین بر تو، کاری که تو کرده ای، شایسته یک زن افغان است و علاوه نمود: به پاس این احساس شریفانه و تربیت افغانی، کاریزی را که در ملکیت دولت در این حوالی است به عنوان «چادر» بتو بخشیدم. سپس عینو با اظهار شکران همراه با شوهر و مادر

خود در رکاب احمدشاه بابا به شهر قندهار داخل شد و داستان شهامت افغانی عینو و بخشیدن کاریزی به او بر سرزبانها افتاد و تا کنون به همین نام یاد می‌گردد.

غبار نیز این داستان را از زبان مردم قندهار روایت میکند و می‌گوید: «در مراجعت احمد شاه از یکی از سفرهای جنگی هندوستان، علاقه «دامان» واقع در پنج میلی شمال شرقی شهر حالیه قندهار فرودگاه اردوی او قرار گرفت، یک نفر سپاهی، شبانه اردو را گذاشته بدون اجازه منصفدار بطرف قصبه خود که بسیار دور از قرارگاه احمد شاه نبود روان و به دیدار «عینو» زوجه خود رسید، اما همینکه خانم او دانست که شوهرش بطور گریزی رکاب احمد شاه را گذاشته است پس سوگند یاد کرد، او را بخانه نگذارد و گفت عیب است پیش از آنکه احمد شاه بابا بحرمسرای خود داخل شود، سپاهی او بخانه خود بیاید. سپاهی مجبور به عودت و در ورود به اردو از طرف پهره دار شب توقیف شد، فردا این قصه بمنصفدار کشیک رسید، سپاهی آزاد ولی عین حکایت بدربار احمد شاه قصه شد، احمد شاه از این احساسات زن افغانی بی نهایت مشعوف و بغرض تشویق این تربیه، کاریزی را که نزدیک قصبه مذکور بود به آن زن بخشید. این کاریز تا هنوز موجود و موسوم به «کاریز عینو» است. این روایت که امثال آن زیاد است نمونه از ذهنیت اهالی افغانستان نسبت به احمد شاه بابا است.» (غبار، احمدشاه بابا، ص ۷۱)

لویه ادی مادر وزیر فتح خان:

یکی از زنان با شهامت افغان که بر اثر یک عمل شجاعانه در میان مردم قندهار به لقب «لویه ادی» (مادر بزرگ) شناخته و معروف شد، مادر وزیر فتح خان، زن سردار پاینده خان قندهاری بود. این زن فدا کار در عقل و تدبیر و شجاعت از شوهرش دست کمی نداشت. در سال ۱۷۹۹ که زمانشاه برای حمله بر هند تا پیشاور رسیده بود، ناگاه شهزاده همایون از بلوچستان بر قندهار حمله آورد و شهزاده قیصر پسر زمانشاه را که بانیاقت عبدالله خان نوزایی حاکم قندهار بود و هشت سال پیش نداشت، دستگیر و بزدان انداخت و خود زمام شهر را بدست گرفت. عبدالله خان نوزایی از قندهار نزد زمانشاه به پیشاور رفت و اوضاع قندهار را به اطلاع شاه رسانید. بنابراین شاه زمان با سپاه آماده برای فتح هندوستان مجبور شد بکشور برگردد و برادر یاغی را بر سر جایش بنشانند. در حالی که میان شهزاده همایون و زمان شاه در حدود زابل و قلات زد و خوردها جریان داشت. لویه ادی برقع بر رخ برافکند و شمشیر حمایل کرد و بسواری اسپ بر زندان شهر حمله برد و قیصر طفل هشت ساله زمانشاه را از زندان بیرون آورد و دوباره برمسند حکومتش نشانید. در حالی که هنوز شهرو شهروندان از سرنوشت جنگ برادران اطلاعی نداشتند، این زن دلیر افغان هموائی خود را با سلطنت زمانشاه عملاً به اثبات رسانید و پسر او را بر مقام حکومتش قرار داد و توسط منادی استقرار سلطنت زمانشاه را به گوش مردم قندهار رسانید. (سراج التواریخ، ج ۱، ص ۶۱، ۶۲، تاریخ سلطانی، ص ۱۶۵)

کار دیگر این زن هوشیار و شجاع این بود که تا معلوم شدن سرنوشت جنگ متوجه امنیت شهر گردید، تا کسی بر مال و ناموس مردم دست درازی نکند. باری به او اطلاع دادند که دامادش مرتضی خان قصد چپاول و غارت تجارتخانه ها و دکاکین را دارد، لویه ادی به دامادش اخطار کرد که از انجام چنین اعمالی حذر کند و الا او را نابود خواهد کرد، مگر مرتضی خان به این اخطار اعتنایی نکرد و دست غارت دراز نمود. لویه ادی بر او حمله برد و با شمشیر بر او ضربتی حواله نمود که دیگر توان برخاستن و فرار نداشت و سپس به زندانش افکند، ولی بر اثر عذر خواهی و شفاعت عبدالستار فقیر که مردی روحانی و مورد احترام بود، از گناهش درگذشت و از زندان رهایش ساخت. این زن شجاع از گرشک از روستای «مالگیر» و منسوب به قوم بارکزیایی بود که تا کنون دیوار های قلعه و باغ او نمودار و زیبازند اهالی آنجاست. لیسه دخترانه گرشک بنام همین زن دلیر مسمی شده و او مادر وزیر فتح خان، شجاع ترین و با تدبیر ترین صدراعظم افغانستان در قرن ۱۹ میلادی بود.

یکی دو روز بعد زمانشاه با سپاهش وارد شهر شد و چون پسرش قیصر را که هنگام دستگیری از طرف همایون زخم برداشته بود، زنده دید، خوشحال شد و از «لویه ادی» اظهار قدردانی نمود و دوباره قیصر را به حکومت قندهار گذاشت. و مکتوبی به شهزاده محمود در هرات فرستاد که همایون رادست بسته به قندهار بفرستد، اما همایون از فراه برگشته بود و از راه ریگستان به طرف بلوچستان مراجعت کرده و از آنجا تا کنار سند خود را رسانید، ولی در آنجا از طرف دسته ای که مامور دستگیری او بودند، خود او اسیر و پسرش کشته شد و به امر زمانشاه از بینائی محروم گردید. (کهزاد، رجال و رویدادهای تاریخی، ص ۱۸)

چهل سال پس از لویه ادی (دسمبر ۱۸۴۰) باز یک زن شجاع دیگری از کنار هلمند، مردم را برضد نیروهای متجاوز انگلیس بشورش فراخواند. این زن شجاع خانم محمداکرم خان زمینداری بود که شوهرش با ۱۲۰۰ تن از طرفداران خود به قیام اختر محمدخان علیزائی در گرشک پیوسته بود و مدتها قشون متجاوز انگلیسی را در سواحل هلمند مورد حملات بی امان خود قرار میدادند.

انگلیسها قوایی تازه تری زیر پرچم شهزاده صفدرجنگ سوق نمودند و سرانجام با قوت توپخانه مبارزین ملی از گرشک عقب زده شدند. محمداکرم خان برای تجدید نیرو به دهر او (در هلمند علیا) رفت، ولی انگلیسها با کمک پول و جاسوسان بالاخره او را دستگیر نموده، در قندهار به توپ بستند. زن همین شخص بعد از مرگ شوهر، ندای جهاد برضد انگلیس بلند کرد و برقع از رخ برافکند و براسپ سوار شد و مردم را علیه انگلیسها به شورش دعوت کرد. جنرال

نات این زن شجاع را با عده پی دیگرکه او را همراهی کرده بودند، دستگیر نمود و به کابل فرستاد، اما در غزنی مردم راه را بردشمن بستند و گارد انگلیس و افسر آنانرا معدوم و زندانیان افغان را آزاد کردند.(دوناغه نظامی - سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ از همین قلم، ص ۲۱۴) پایان